

سکوت سرشار از ناگفته هاست

مارگوت بیکل

مترجمان: احمد شاملو و محمد زرین بال



دلتنگی های آدمی را  
باد ترانه ای می خواند  
رویاهايش را  
آسمان پر ستاره نادیده می گیرد ،  
و هر دانه ي برفی  
به اشگی نریخته می ماند  
سکوت  
سرشار از ناگفته هاست  
از حرکات ناکرده  
اعتراف به عشق های نهان  
و شگفتی های بر زبان نیامده  
در این سکوت  
حقیقت ما نهفته است  
حقیقت تو  
و من

\*\*\*\*\*

براي تو و خویش  
چشماني آرزو می کنم

که چراغ ها و نشانه ها را

در ظلمات مان

ببیند

گوشی

که صداها و شناسه ها را

در بیهوشی مان بشنود

برای تو . خویش ، روحی

که این همه را

در خود گیرد و بپذیرد

و زبانی

که در صداقت خود

ما را از خاموشی خویش

بیرون کشد

و بگذارد

از آن چیزها که در بندهمان کشیده است

سخن بگوئیم

\*\*\*\*\*

گاه

آنچه ما را به حقیقت می رساند

خود از آن عاری است

زیرا

تنها حقیقت است

که رهایی می بخشد

\*\*\*\*\*

از بختیاری ماست

شاید

که آنچه می خواهیم ،

یا به دست نمی آید ،

یا از دست می گریزد .

\*\*\*\*\*

می خواهم آب شوم

در گستره ی افق

آنجا که دریا به آخر می رسد

و آسمان آغاز می شود

می خواهم با هر آنچه مرا در برگرفته یکی شوم

حس می کنم و می دانم  
دست می سایم و می ترسم  
باور می کنم و امیدوارم  
که هیچ چیز با آن به عناد بر نخیزد  
می خواهم آب شوم  
در گستره ی افق  
آنجا که دریا به آخر می رسد  
و آسمان آغاز می شود

\*\*\*\*\*

چند بار امید بستی و دام بر نهادی  
تا دستی یاری دهنده  
کلامی مهر آمیز  
نوازشی  
یا گوشه شنوا  
به چنگ آری ؟  
چند بار  
دامت را تهی یافتی ؟  
از پای منشین

آماده شو که دیگر بار و دیگر بار

دام باز گستری !!

\*\*\*\*\*

پس از سفرهای بسیار

و عبور از فراز و فرود امواج این دریای توفانخیز ،

بر آنم

که در کنار تو لنگر افکنم

بادبان برچینم

پارو وانهم

سکان رها کنم

به خلوت لنگرگاهت در آیم

و در کنارت پهلو گیرم

آغوشت را باز یابم :

استواری زمین را زیر پای خویش .

\*\*\*\*\*

پنجه در افکنده ایم

با دست هامان

به جای رها شدن

سنگین سنگین بر دوش می کشیم

بار دیگران را

به جای همراهی کردنشان

عشق ما

نیازمند رهایی است

نه تصاحب

در راه خویش

ایثار باید

نه انجام وظیفه .

\*\*\*\*\*

سپیده دمان

از پس شبی دراز

در جان خویش

آواز خروسی می شنوم

از دور دست ، و با سومین بانگش

در می یابم

که رسوا شده ام .

\*\*\*\*\*

زخم زنده  
مقاومت ناپذیر  
شگفت انگیز و پر راز و رمز است  
آفرینش  
و همه ی آن چیزها  
که شدن را  
امکان می دهد .

\*\*\*\*\*

هر مرگ  
اشارتی است  
به حیات دیگر .

\*\*\*\*\*

این همه پیچ  
این همه گذر  
این همه علامت  
و همچنان استواری به وفادار ماندن  
به راهم  
به خودم



هدفم

و به تو

وفایی که مرار

و ترا

به سوی هدف

راه می نماید .

\*\*\*\*\*

جویای راه خویش باش

از این سان که منم

در تکاپوی انسان شدن

در میان راه

دیدار می کنیم

حقیقت را

آزادی را

خود را

در میان راه

می بالد و به بار می نشیند

دوستی یی

که توان مان می دهد

تا برای دیگران

مامنی باشیم

و یآوری

این است راه ما

تو

و من .

\*\*\*\*\*

در وجود هر کس

رازی بزرگ نهان است

داستانی

راهی

بی راهه ای

طرح افکندن این راز

راز من و راز تو

راز زندگی

پاداش بزرگ تلاشی پر حاصل است .

\*\*\*\*\*

بسیار وقت ها  
با یکدیگر از غم و شادی خویش سخن ساز می کنیم  
اما در همه چیزی رازی نیست  
گاه به سخن گفتن از زخم ها نیازی نیست  
سکوت ملال ها  
از راز ما  
سخن تواند گفت .

\*\*\*\*\*

به تو نگاه می کنم  
و می دانم  
تو تنها نیازمند یک نگاهی  
تا به تو دل دهد  
آسوده خاطرت کند  
بگشایدت  
تا به در آیی .  
من یا پس می کشم  
و در نیم گشوده  
به روی تو بسته می شود

\*\*\*\*\*

پیش از آنکه به تنهایی خود پناه برم

از دیگران

شکوه آغاز می کنم

فریاد می کشم

که ترکم گفته اند

چرا از خود نمی پرسم

کسی را دارم

که احساسم را

اندیشه و رویایم را

زندگی ام را

با او قسمت کنم؟

آغاز جدا شدن

شاید

از دیگران

نبود

\*\*\*\*\*

حلقه های مداوم

پیایی

تا دور دست

تصمیم درست صادقانه

با خود وفادار می مانم آیا

یا راهی سهل تر

اختیار می کنم ؟

\*\*\*\*\*

بی اعتمادی

دردی است ،

خود ستایی و بیم

چفت و بست غرور است ،

و تهی دستی

دیوار است و لولا است

زندانی که در آن

محبوس رای خویشیم

دلتنگی مان را برای آزادی و دلخواه دیگران بودن

از رخنه هایش

تنفس می کنیم

تو و من

توان آن را یافتیم

که بر گشاییم

که خود را بگشاییم

\*\*\*\*\*

بر آنچه دلخواه من است

حمله نمی برم

خود را به تمامی آن می افکنم

اگر بر آنم

تا دیگر بار و دیگر بار

بر پای بتوانم خاست

راهی به جز اینم نیست .

\*\*\*\*\*

توان صبر کردن

برای رو در رویی با آنچه باید روی دهد

برای مواجهه با آنچه روی می دهد

شکبیدن

گشاده بودن

تحمل کردن

آزاده بودن .

\*\*\*\*\*

چندان که به شکوه در می آیم

از سرمای پیرامون خویش

از ظلمت

و از کبود نوری گرمی بخش

چون همیشه

بر می بندیم

دریچه کلبه مان را

روح مان را.

\*\*\*\*\*

اگر می خواهی نگهم داری

دوست من

از دستم می دهی

اگر می خواهی همراهیم کنی

دوست من

تا انسان آزادی باشم

میان ما

همبستگی بی از آن گونه می روید

که زندگی ما هر تن را

غرق در شکوفه می کند .

\*\*\*\*\*

من آموخته ام

به خودگوش فرا دهم

و صدایی بشنوم

که با من می گوید

این لحظه مرا چه هدیه خواهد داد

نیاموخته ام

گوش فرا دادن

به صدایی را

که با من در سخن است

و بی وقفه می پرسد

من بدین لحظه چه هدیه خواهم داد

\*\*\*\*\*



شب‌نم و  
برگ‌ها یخ‌زده است  
و آرزوهای من نیز  
ابرهایی برف‌زا بر آسمان در هم می‌پیچد  
باد می‌وزد  
و توفان در می‌رسد  
زخم‌هایی من  
می‌فسرد .

\*\*\*\*\*

یخ‌آب می‌شود  
در روح من  
در اندیشه‌هایم  
بهار حضور توست  
بودن توست .

\*\*\*\*\*

کسی می‌گوید : آری  
به تولد من  
به زندگی ام

به بودنم

ضعفم

ناتوانیم

مرگم

کسی می گوید : آری

به من

به تو

و از انتظار طولانی

شنیدن پاسخ من

شنیدن پاسخ تو

خسته نمی شود .

\*\*\*\*\*

پرواز اعتماد را

با یکدیگر تجربه کنیم

و گرنه می شکنیم

بال های دوستی مان را .

\*\*\*\*\*

با در افکندن خود

به دره

شاید

سر انجام

به شناسایی خود

توفیق یابی !!

\*\*\*\*\*

زیر پایم

زمین از سُمُضربه ی اسبان می لرزد

چهار نعل می گذرند

اسبان

وحشی گسیخته افسار ، وحشت زده

به پیش می گریزند

در یال هاشان گره می خورد

آرزوهایم

دوشادوش شان می گریزد

خواسته هایم

هوا سر شار از بوی اسب است و

غم و

اندکی غبطه

در افق

نقطه های سیاه کوچکی می رقصد

و زمینی که بر آن ایستاده ام

دگر باره آرام گرفته است .

پنداری ؛ رویایی بود آن همه

رویای آزادی

یا

احساس حبس و بند .

\*\*\*\*\*

در سکوت

با یکدیگر پیوند داشتن ،

همدلی صادقانه

وفاداری ریشه دار .

اعتماد کن !

\*\*\*\*\*

از تنهایی

مگریز

به تنهایی

مگریز

گهگاه

آن را بجوی

و تحمل کن

و به آرامش خاطر مجالی ده !!

\*\*\*\*\*

یکدیگر را می آزاریم

بی آنکه بخواهیم

شاید بهتر آن باشد

که دست به دست یکدیگر دهیم

بی سخنی

دستی که گشاده است

می برد

می آورد

رهنمونت می شود

به خانه یی

که نور دلچسبش

گرمی بخش است .

\*\*\*\*\*

از کسی نمی پرسند

چه هنگام می تواند

خدا نگهدار بگوید

از عادت انسانیش نمی پرسند

از خویشتنش نمی پرسند

زمانی

به ناگاه

با آن رو در روی در آید

تاب آرد

بپذیرد

وداع را

درد مرگ را

فرریختن را

تا بار دیگر

بتواند بر خیزد .